

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

از اینکه دیروز موفق نشدیم خدمت آقایان برسیم عذرخواهم، واقعاً به هیچ وجهی قدرت بر حرکت نبود اما بحمدالله خداوند توفیق داد امروز خدمت شما برسیم و درس را داشته باشیم.

طرح مسئله

قبل از اینکه درس را شروع کنم لازم است مطلبی را عرض کنم. در کلمات ریاست محترم جمهور، مطلبی این روزها مطرح و منتشر شده با این مضمون که «همه‌ی ما قابل نقدیم و باید انتقاد شویم» و مع الأسف ایشان این تعبیر را نسبت به معصومین (علیهم السلام) هم سرایت دادند و باز تأسف بیشتر اینکه نسبت به وجود مبارک پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) با استدلالی از روایاتی این معنا را مطرح کردند. در اینکه مقصود اصلی چیست، آیا همین ظاهر کلام یا غیر ظاهر کلام است؟! مطلبی نداریم و ممکن است مقصود اصلی‌شان معنای دیگری باشد. اما آنچه ظاهر مطلب است مطلب باطل و غیر صحیحی است.

اثبات عصمت، راهی برای منع صحت نقد

ابتدا باید اشاره کنیم که مسئله‌ی عصمت انبیاء و در بالاترین درجه‌ی آن عصمت پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) و همچنین عصمت ائمه معصومین (علیهم السلام) از آیات متعدد قرآن کریم قابل استفاده و اثبات است. ما در یکی از سال‌ها و در بحث خارج اصول که هفت هشت جلسه به پایان سال وقت داشتیم، بحث عصمت را مطرح کردیم و آیات را مورد بحث علمی و اجتهادی قرار دادیم که در سایت هم موجود است. اجمالاً عرض می‌کنم چون این روزها ممکن است مردم یا جوان‌ها، دانشجویها یا در فضای مجازی این مسئله مطرح باشد، قطع نظر از روایات و ادله‌ی عقلیه، آیات قرآن به خوبی دلالت بر این مطلب دارد.

آیه‌ی دال بر عصمت

از جمله آن‌ها این آیه‌ی معروف که همه‌ی مردم انقلابی ما حفظ هستند «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم* أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ».^[1] به تصریح مفسران شیعه و سنی از این آیه مسئله عصمت استفاده می‌شود. فخر رازی می‌گوید چون خدای تبارک و تعالی وجوب اطاعت رسول و اولوا الامر را در عداد وجوب از اطاعت خودش قرار داده یعنی همان طور که وجوب اطاعت خدای تبارک و تعالی مطلق است، وجوب اطاعت رسول و اطاعت اولوا الامر هم مطلق است. اگر رسول خدا و ائمه معصومین (علیهم السلام) وجوب اطاعت مطلقه داشته باشند، بالضروره باید معصوم از خطا و گناه باشند. پس نمی‌توان گفت فقط دلیل داریم که اینها گناه نکردند بلکه باید از هر دو جهت -خطا و گناه- معصوم باشند.

فخر رازی ذیل این بحث در مخصصه‌ای گیر می‌کند که اگر مراد از اولوالامر همین حکامی که در هر زمانی حاکم مسلمین حکومت داشتند باشد، که اهل ظلم، فسق، فجور و اشتباه بودند لذا مجبور می‌شود مسئله‌ی اولوالامر را روی اهل حل و عقد ببرد. به زعم خودش فکر می‌کند اهل حل و عقد اشتباه نمی‌کنند در حالی که آن‌ها نیز مسلم اشتباه می‌کنند. ولی شیعه مصداق اولوالامر را ائمه معصومین (علیهم السلام) می‌داند وقتی مصداق محدود و معین شد، بالصراحه می‌گوئیم اینها معصوم‌اند.

به بیان دیگر وقتی گفتیم مسئله‌ی نقد در مورد خدای تبارک و تعالی متصور نیست چون اگر گفتیم خدا را می‌شود نقد کرد آن خدا دیگر خدا نیست، پس در مورد پیامبر و ائمه علیهم السلام که حجّت الهی‌اند و به ملاک اینکه اینها لزوم اطاعت مطلقه دارند، اینها هم قابل نقد نیستند. انتقاد در جایی است که خطا و اشتباه تصویر داشته باشد. در مورد اینها تصور خطا، اشتباه است.

علم وسیع معصومین علیهم السلام، راهی برای منع صحت نقد

یکی از بحث‌های خیلی مهم در مسئله‌ی عصمت، بحث علم ائمه (علیهم السلام) است که آن هم با آیات قرآنی که دلالت بر وجود علم وسیع (نمی‌گوئیم علم نامحدود) یعنی علم فوق بشری که ائمه ما داشتند قابل اثبات است. علم ائمه علیهم السلام نیز یکی از ادله‌ی خیلی روشن بر عصمت ایشان است. لذا از نظر مبانی اعتقادی شیعه نقد و انتقاد در اینجا معنا ندارد چون اگر بخواهد نقد شود دیگر امام نیست. اگر بخواهد نقد بشود حجّت خدای تبارک و تعالی نیست. اگر بخواهد نقد بشود لزوم اطاعت مطلقه ندارد. چون منتقد که نقد می‌کند می‌گوید داری اشتباه می‌کنی و من نباید در این مطلب از تو اطاعت کنم لذا اطاعت مطلقه از بین می‌رود.

توضیح و نقد استشهاد مطرح شده

مسئله‌ی دیگری که ایشان در صحبت‌هایشان مطرح کردند، استشهاد به این مطلب است که گاهی اوقات پیامبر مطلبی را می‌فرمود بعد اصحاب سؤال می‌کردند: «أَمِنَ اللَّهُ أَوْ مِنْ رَسُولِهِ». اگر پیامبر می‌فرمودند از جانب خداست اینها اجازه نقد به خودشان نمی‌دادند اما اگر پیامبر می‌فرمودند از جانب خودم است، لعلّ که اجازه‌ی نقد داشتند پس پیامبر اجازه‌ی نقد به خودش می‌داده.

از ایشان خیلی عجیب است بالأخره ایشان هم در همین حوزه درس خوانده پای درس بزرگان هم بوده، خوش استعداد است. ولی خیلی تعجب است که چطور این استدلال باطل را اینجا می‌کند؟ شما تاریخ و روایات را ببینید. قضیه‌ی «أَمِنَ اللَّهُ أَوْ مِنْ رَسُولِهِ» يك جا مطرح شده. هیچ جای تاریخ پیامبر (صلوات الله علیه وآله) نداریم که پیامبر (صلوات الله علیه وآله) مطلبی را فرموده باشند و اصحاب این سؤال را کرده باشند! فقط در روز غدیر خم بعد از اینکه ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) توسط پیامبر (صلوات الله علیه وآله) اعلام کرد به دنبال او پیامبر (صلوات الله علیه وآله) به اصحاب فرمود «سَلِّمُوا عَلَيَّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ». یعنی تکلیفی را بر عهده‌ی آنها قرار داد که شما بگوئید السلام عليك يا اميرالمؤمنين. چون این مطلب برای خلیفه‌ی اول و دوم و جمعی سنگین بود که به علی بن ابیطالب بگویند السلام عليك يا اميرالمؤمنين! این سؤال را مطرح کردند.

اولاً طرح این سوال به معنای مخالفت اینها نیست و ممکن است توجیهش این باشد که اگر از ناحیه‌ی خداست اهتمام بیشتری داشته باشند و برای اهمیت موضوع بوده. ثانیاً جوابی که پیامبر دادند خیلی عجیب است که فرمودند «مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ رَسُولِهِ» یعنی از مواردی است که هم فرض الله و هم فرض النبی است و دو قبضه است. و الا از کجا استفاده می‌شود اگر پیامبر می‌فرمود من می‌گویم اینها بگویند پس بنشینیم با شما بحث کنیم ببینیم چرا؟! وقتی مردم، شخصی را به عنوان نبی و رسول خاتم و به عنوان پیامبر قطعی و مسلم می‌دانستند نقد و حرفی نداشتند. بلکه افرادی که پیامبری پیامبر را قبول نداشتند مطالب بالاتر از این را می‌گفتند ولی هیچ وقت مسلمان در طول تاریخ در مقام نقد پیامبر یا نقد ائمه برنیامده‌اند.

البته در مورد مشورت پیامبر مجال می دادند تا افراد عقولشان را به میدان بیاورند. امیرالمؤمنین می فرمود اگر چیز حقی به ذهن تان می رسد بیان کنید «فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلِ».^[2] ایشان میدان را باز می گذاشتند برای اینکه افراد اظهار نظر کنند اما معنایش انتقاد نیست. جمله «فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ»^[3] که لست فی نفسی یعنی ذاتاً. من بالذات اگر خودم باشم و خودم. مثل قضیه حضرت یوسف «لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ»^[4] اگر خودم باشم و خودم. از دیدگاه انسانی به من نگاه کنی مسئله ی خطا وجود دارد ولی می گوید «إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي» اما خدا کفایت می کند. در ذیل این آیه مسئله ی عصمت و برهان رب تصریح شده است.

اشاره به کلام قبلی از ایشان در مورد خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

چند وقت پیش توسط ایشان مطرح شد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است «إِنْ تَرَكَتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ»^[5]. بر حسب ظاهر این عبارت فرموده هر کسی را که شما والی قرار دادید من به حرف شما گوش می دهم، پس معلوم می شود رأی مردم در امامت - آن موقع این استفاده را کردند متأسفانه - دخالت دارد.

این برداشت صحیح نیست. قبل این جمله آمده «وَ اعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ» من اگر حاکم بشوم فکر نکنید مثل خلفای گذشته عمل می کنم. معیار خلفای گذشته در بسیاری از موارد قرآن و سنت نبود. خودشان هم می گفتند ما در بعضی از جاها غیر قرآن و سنت عمل می کنیم. خلفای گذشته برای تحکیم خود، آدم غیر صالح را حاکم می کردند. امیرالمؤمنین فرمودند این کارها را نمی کنم «وَلَمْ أَصْنَعْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتَبِ الْعَاتِبِ» گوش به حرف کسی نمی دهم و طبق آنچه می دانم عمل می کنم.

این کلام ردّ بر این است که کسی بخواهد من را نقد کند چون خودم ملاک هستم. بعد می فرماید «وَ إِنْ تَرَكَتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ» اگر مرا رها کردید یعنی اگر وظیفه ی اولیه تان که اطاعت از من هست را انجام ندادید، موضوع منتفی می شود. وقتی امیرالمؤمنین امام نبود و هر کسی غیر ایشان در مسند عن غیر حق نشست، فرق نمی کند و همه شان عن غیر حق می شود. منتهی در غیر حق هر کسی را اکثر مردم انتخاب کردند حاکم است لذا حضرت فرمود «وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ». ولی این اقتدا نیست. حضرت ابتداءً نفرمودن بیائید هر کسی شما انتخاب کردید من قبول دارم. فرمود «إِنْ تَرَكَتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّي»، تازه لعلی! شاید هم اگر حرف ناحساب بزند گوش نکنم. علی ای حال این مسئله در مبانی اعتقادی ما خیلی روشن است و بالأخره باید بیان بشود

لزوم وجود نقد منصفانه و فراجناحی

نباید در بیان مسائل کشور برای ما بینی و بین الله فرق کند. نباید در این گونه قضایا به فکر زمین زدن باشیم. اگر این باشد که اشکال به خود ما هزاران برابر بالاتر وارد است. مادامی که دولت مورد تأیید رهبری نظام و همه مراکز قانونی نظام است ما باید در همین مسیر عمل کنیم. اگر به این فکر باشیم که بخواهیم زمین بزنی و تخطئه کنیم، برخلاف مبانی رهبری نظام است.

انتقاد باید باشد مثلاً اگر در مسائل اقتصادی انتقاد داریم صریح باشد. اگر کم کاری است صریح بگوئیم. ولی در ادامه به دنبال اهداف سیاسی نباشیم. خصوصاً در مسائل اعتقادی، از حوزه باید خالصانه حرف دین بیرون برود. دانشگاهی ها، دانشجوی ها و مردم نگویند این آقا چون مخالف این مسئول یا موافق آن مسئول است این حرف را می زند. حتی زمانی که می خواهیم تأیید کنیم به عنوان دین تأیید کنیم. یکی از حرفهایی که علیه روحانیت می زنند این است که روحانیت جایگاه خود را از دست داده. نباید این مطلب پخش شود ولی تا اندازه ای درست است. علتش این است که لسان ما را لسان دین نمی دانند. امروز باید مطابق قرآن،

روایات و ادله حرف محکم بزیم نه اینکه چون آن کسی که خلافتش را می‌گوید در جناح من است یا نیست. ما نباید داخل در جناح‌ها قرار بدهیم. باید از این نگاه وارد و هنرمان این باشد که وقتی مسئول اصلی این اشکال ما را شنید، بگوید قبول دارم چون این ادله روشن و صحیح است و حرفش را عوض کند.

این خاطره را عرض کنم؛ دوره اول ریاست جمهوری آقای خاتمی بود ایشان می‌خواست به قم و دیدن مراجع بیاید. بعضی آقایان که به رحمت خدا رفتند چند روز قبل خدمت والد ما (رضوان الله تعالی علیه) آمدند و گفتند ایشان می‌خواهد به قم بیاید و من آمده‌ام پیش شما و یکی دو نفر دیگر که اُمت - مقلدین زیادی- دارید و از شما تقاضا کنم ایشان را نپذیرید. والد ما فرمودند به چه دلیل نپذیریم؟ مگر الآن مسئولیت ایشان قانونی نیست؟ مگر رهبری تنفیذ نکردند؟ آن آقا در جواب به ایشان گفت همین مقدار به شما بگویم همین روزها کار اینها تمام است و برای شما خوب نیست ایشان را بپذیرید. باز ایشان پرسیدند شما از کجا خبر دارید که کار اینها تمام است؟ آن آقا گفت از ناحیه‌ی مقدسه به من خبر داده شده. والد ما فرمودند این برای شماست و برای من چنین اطمینانی نیست و من حتماً ایشان را می‌پذیرم منتهی اشکالاتی داریم که اشکالات را به اینها می‌گوئیم. بگذارید اینها بیایند اشکالات را بگوئیم و بعداً به ما نگویند که شما ما را نپذیرفتید و اشکالات را نگفتید.

مقصودم این قسمت است. ایشان که آمد (نوارش موجود است) والد ما فرمودند آقای خاتمی يك منبري بود يك دهه يك جا دعوتش کرده بودند، این هم بحث فلسفی و اعتقادی «بداء» را شروع کرده بود. آیا حقیقتاً «بداء» برای خداست یا ابداء است؟ نه شب این بحث را مطرح می‌کرد که «بداء» یعنی چه؟ شب دهم یکی از پامنبري‌ها رفت به او گفت نه شب راجع به بداء حرف زدی امشب راجع به خوب‌ها حرف بزن.

بعد فرمودند آقای خاتمی! مردم نسبت به کلمات خیلی سریع و آنطور که در ذهن من و شماست، منتقل نمی‌شوند! فرمودند شما در صحبت هایت می‌گوئی آزادی. جوانی که در این مملکت است می‌گوید وقتی رئیس جمهور می‌گوید آزادی یعنی آزادی مطلق، همه چیز! شما بیا بگو آزادی در چهارچوب اسلام، این قید را بیاور. ایشان هم با کمال ادب گفت آقا چشم. ایشان هم گفت منظور من روشن است که از آزادی، بی‌بند و باری نیست. فرمود روشن است ولی مثل همان قضیه‌ی «بداء» می‌شود. شما بگو آزادی در چهارچوب اسلام. من، بعد از آن مراقبت کردم، حالا کاری به سایر جهات و قضایای دیگر کار ندارم، ولی دیدم این جهت را رعایت می‌کند.

ما باید از حوزه‌ی طوری حرف بزیم که وقتی به گوش ایشان هم رسید بگویند بله يك عالمي، يك مدرسي، يك استادي در حوزه، آن هم روی اینکه دفاع از شیعه می‌کنند می‌خواهد این فکر باطل در ذهن دانشجویهای ما نیاید. به من خبر دادند يك آقای در فضای مجازی گفته آن مقداری که قرآن دلالت دارد عصمت از گناه است و دلالت بر عصمت از خطا ندارد! این در افکار اعتقادی مردم خصوصاً در دانشگاه‌ها تزلزل ایجاد می‌کند.

من دیروز بنا داشتم این صحبت را کنم که به خاطر مریضی نشد، علی‌ای حال امیدواریم که این مطلب به گوش ایشان برسد و ایشان هم این مطلب را اصلاح کند ان شاء الله.

خلاصه مباحث گذشته

مرحوم نائینی (قدس سره) در جلد چهارم صفحه 707 می‌فرماید در غالب موارد، مشکلِ تراحم عجز از امتثال دو تکلیف است. يك مورد را مثال می‌زنند که این مورد از موارد تراحم است در حالی که مکلف قادر بر امتثال هر دو هم هست. در زمان واحد قدرت بر امتثال هر دو دارد و این را از باب تراحم می‌داند. منتهی می‌گوید این نادر است! غالباً تراحم در جایی است که قدرت بر امتثال هر دو نباشد. در بحث زکات فرعی را مطرح می‌کنند که من آدرس را عرض می‌کنم مراجعه بفرمائید. در جلد چهارم

عروه صفحه 47 و امام هم در تحرير در قسمتي كه مي فرمايد «القول في الحول» مسئله ي سوم است. مي فرمايند در يك قسمت مسئله ي تزاحم است. مرحوم آقاي خوئي اين را مورد مناقشه قرار مي دهد كه مي گويد همين جا هم مسئله ي تعارض است. شما اين را دقت كنيد كه آيا مي شود كسي بگويد نه تعارض است و نه تزاحم.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] □ نساء 59.

[2] □ نهج البلاغة (للصبي صالح)، ص: 335.

[3] □ نهج البلاغة (للصبي صالح)، ص: 335.

[4] □ يوسف، 24.

[5] □ نهج البلاغة (للصبي صالح)، ص: 136.